

پارسیا و هستی‌شناسی انتقادی خودمان (۱)

پارسیا

بی‌صداع و با فروخت و با خرید به مایده‌های زمینی می‌رسیم و در قدرت بر ما فراز می‌گردد.
بی‌خبر از درون و حال و قال مردمان به صنعت قدرت و خرید و فروش کالای قدرت روزگار می‌گذرانیم.
رنجش مردم را از سودا و صفا فرض می‌کنیم.
از زاری آنان به زار دل و روح و روان آنان نمی‌رسیم.
از رنگ و رو و نبض و قاروره سودا و صفا و علامات و اسباب، به چگونگی حال و احوال جامعه رهنمون نمی‌شویم.
یک رگمان هم هوشیار نیست.
گرچه حال و روز مردمان روشن‌گر است، لیک چون به قول و قلم ما درمی‌آید واقعیت و حقیقتش در خود می‌شکافد.
صلح و جنگ‌مان، فخر و ننگ‌مان، دوست و دشمن‌مان از خیالی نشات می‌گیرد.

همواره بر این نظریم که:

شرح این تدبیر دگر

این زمان بگذار تا وقت دگر.

ابن‌الوقت نیستیم و همواره فردا گفتن را شرط طریق می‌دانیم.

فهم گرد آوردن و انبازی (همفکری و همراهی) نمی‌دانیم.

خود را مسیح عالمی و هر الم را در کف خود مرهمی می‌پنداریم.

اما هرچه می‌کنیم از علاج و از دوا، رنج مردمان افزون می‌گردد و حاجتشان ناروا.

هر دارو که می‌کنیم، عمارت نیست، ویران می‌کنیم.

هر سرکنگبین تصمیم‌مان صفا می‌نماید و هر روغن بادام

تدبیرمان خشکی می‌افزاید.

اما، بی‌خیال همه‌ی این حرف‌ها....

ما دردانه و گل سرسبد عالمیم... آخر آخر همه چیزیم.